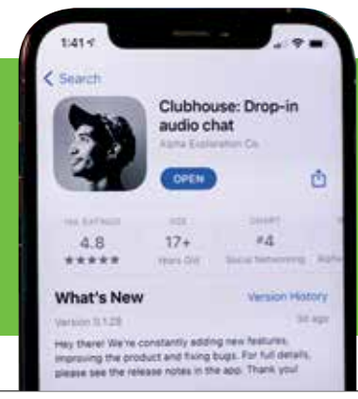

حق با شماست

info@jamejamdaily.ir

روابط عمومی: ۲۲۲۶۲۱۴۲

#امامزاده-حسن

حبیبی از تهران:

در منطقه ۱۷ محله امامزاده‌حسن، مجتمع تجاری در کوچه شهید محمود خردپی درحال ساخت است که بیش از یک‌صد باب مغازه دارد و در آینده نزدیک شاهد حجم ترافیک و پارک‌های غیرمجاز خودرو در این محله خواهیم بود.

#اوراقچی-شوش

صادقی از تهران:

از ساکنان منطقه شوش واقع در خیابان فداییان اسلام هستم و از مسوولان تقاضا دارم بر ضایعاتی‌ها و اوراقچی‌های این محله نظارت داشته باشند و این صنف را به مکانی دیگر منتقل کنند.

#گرانی-لوازم-بهداشتی

لبافی از بابل:

قیمت بسیاری از لوازم بهداشتی بدون هیچ منطقی بازهم گران شد و مانند همیشه مسوولان نظارهگر این گرانی‌ها هستند.

#حذف-دفترچه

جمعی از شهروندان:

حذف دفترچه بیمه مشکلات زیادی را برای مردم ایجاد کرده و متاسفانه برای دریافت کمک‌هزینه بیمه‌تکمیلی حتما باید صفحه اول نسخه پزشک و قبض داروخانه و دیگر مدارک ارائه شود. از سوی دیگر در صورت نداشتن نسخه و دفترچه چگونه باید هزینه را پس بگیریم؟

#بهارستان-بیمارستان

خدابخشی از اصفهان:

نزدیک‌ترین بیمارستان و مرکز اورژانس به شهرستان بهارستان بیش از ۳۰ دقیقه فاصله دارد و این موضوع مشکلات بسیار زیادی را برای اهالی شهرستان بهارستان ایجاد کرده است.

#تورم-حقوق

نوری از تهران:

تورم ۵۰ درصدی در سال ۹۹ و انتظار همین تورم برای سال بعد فشار اقتصادی بسیار زیادی را به مردم تحمیل کرده درحالی که فقط ۲۵ درصد افزایش حقوق برای سال ۱۴۰۰ پیش بینی شده و این موضوع دور از عدالت است.

#صف-مدیریت

ثابتی از تهران:

درطول هشت‌سال جنگ و در اوج تنگناها صف روغن، قند و شکر و... وجود نداشت. حال محاسبه کنید میزان مدیریت، کفایت و درایت بعضی از مدیران را.

#داروخانه-واکسن

احمدی از تهران:

چرا صنف داروخانه‌داران به‌ویژه در مناطق محروم در اولویت تزریق واکسن کرونا قرار نمی‌گیرند.

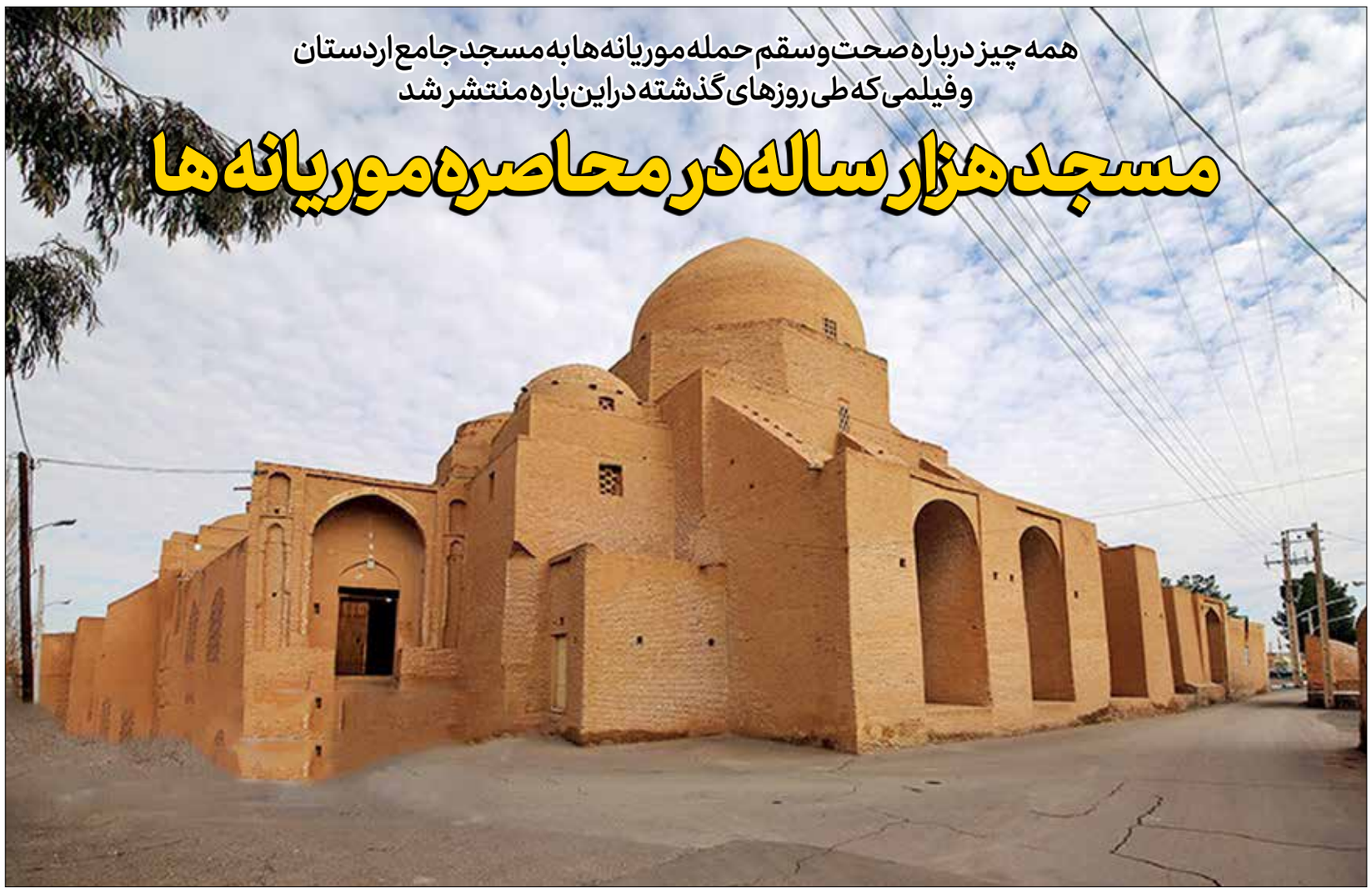

مسجد جامع اردستان، کهن‌ترین مسجد ۲ طبقه و دومین مسجد چهار ایوانی تاریخ اسلام است / عکس: لست اسکند

۱۶

همه چیز درباره صحت و سقم حمله موریانه‌ها به مسجد جامع اردستان و فیلمی که طی روزهای گذشته در این باره منتشر شد

مسجد هزار ساله در محاصره موریانه‌ها

معلمی که سال‌ها قبل با اهدای کلیه‌اش خبرساز شد اکنون با اهدای تبلت و تلویزیون به یک دانش‌آموز نیازمند، مورد توجه قرار گرفته است

خودم را خیّر نمی‌دانم

مریم خباز

جامعه

سعید حاجی‌زاده را نه‌تنها یک معلم خوب بلکه یک انسان خاص باید دانست؛ مردی که در ۴ سالگی به مدرسه رفت، در ۱۶ سالگی ازدواج کرد، در ۲۵ سالگی روی لبه نیستی و مرگ ایستاد و پس از آن زندگی را از نو شروع کرد. او ۲۰ سال پیش در یکی از زمستان‌های سخت زنجان، در جاده‌ای برفی در اتوبوسی که ۱۶ مسافر داشت پس از تصادفی سخت با یک تریلی با عفریت مرگ جنگید و به‌تنهایی زنده ماند. این زنده‌ماندن، زندگی او و نگاهش به دنیا را تغییر داد و از او حاجی‌زاده‌ای ساخت که نامش اکنون بارها در محافل مختلف تکرار می‌شود.

کلیه‌ای که او بعد از تصادف مرگبارش به یک دانش‌آموز اهدا کرد و تلویزیون و تبلتی که همین اواخر آن را به یک دانش‌آموز نیازمند بخشیده است و کارهای خیر ریز و درشتی که او در خلوت خودش و خدا انجام می‌دهد از سعید حاجی‌زاده این معلم بازنشسته ۴۵ ساله و اهل خرمدشت تاکستان سوژه‌ای جذاب ساخته است.

ظاهرا تازگی‌ها بازنشسته شده‌اید. بازنشسته شدن حس خوبی دارد؟

بله، بازنشسته‌شدن بعد از ۲۷ سال کار مداوم حس خوبی دارد؛ البته سه ماه است که بازنشسته شده‌ام و خانه‌نشینی‌ام تازه است ولی به عنوان کسی که از ۴ سالگی به مدرسه رفته احساس می‌کنم این استراحت برایم لازم است.

چرا از ۴ سالگی؟

برادر بزرگترم که به مدرسه می‌رفت من چهارساله بودم و هر روز همراه او به مدرسه می‌رفتم. آن وقت‌ها ما در روستا زندگی می‌کردیم و این کار چندان مشکل نبود؛ البته اوایل مرا به مدرسه راه نمی‌دادند و با دفتر و مدادم فقط منتظر می‌ایستادم تا این‌که بعد از سه ماه اولیای مدرسه دلشان به حالم سوخت و مرا به کلاس راه دادند. آن سال شاگرد اول شدم و معلم‌مان گفت که این بچه حیف است و اجازه خواست تا همچنان به مدرسه بیایم؛ بگذریم که او به این علت با عنوان تخلف اداری چقدر سختی کشید. هرچه بود من در هفت‌سالگی موفق شدم در کلاس سوم ثبت‌نام کنم.

بعد از این همه عجله، مدرسه همانجایی بود که خیالش را می‌کردید؟

بله خوشبختانه توی ذوقم نخورد و همواره با علاقه درس می‌خواندم؛ البته بعد از دیپلم موفق نشدم در رشته‌های پزشکی و خلبانی که مورد علاقه‌ام بود درس بخوانم و راهی دانشسرا شدم.

چرا این را با افسوس می‌گویید؟ انگار معلم شدنتان ناخواسته بوده است!

بله واقعا ناخواسته بود. من به دورشته‌ای که گفتم علاقه داشتم ولی چون در منطقه محروم زندگی می‌کردیم و کسی را هم نداشتم که راه را نشانم بدهد، نتوانستم پزشک یا خلبان شوم. من تا سال‌ها بعد از فارغ‌التحصیلی از دانشسرا هم به شغلم علاقه‌ای نداشتم چون از همان ابتدا در مناطق محروم و صعب‌العبور کار می‌کردم و شرایط برایم دشوار بود.

سعید حاجی‌زاده می‌گوید انجام کار خیر در خانواده آنها موروثی است

این حس ناخوشایند چه زمانی از بین رفت؟

سال ۸۰ بعد از تصادف سختی که داشتم دو ماه به من مرخصی استعلاجی دادند اما بعد از یک هفته خانه‌نشینی حس بدی پیدا کردم و کوشیدم هرطور شده به کلاس درس برگردم. روزی که به مدرسه رفتم یکی از روزهای دهه اول محرم بود و دیدم دانش‌آموزان، هیات علی‌اصغر را در حیاط مدرسه برپا کرده‌اند و همراه خانواده‌هایشان در حال دعاکردن برای شفایم هستند. این صحنه مرا منقلب کرد و با خودم گفتم که این صحنه را در هیچ شغلی به جز معلمی نمی‌توان تجربه کرد و معلوم است همه این سال‌ها عمرم را پوچ و به بطالت نگذرانده‌ام. به این ترتیب همه حس‌های منفی‌ام از بین رفت.

> وقتی فهمیدم تنها نجات‌یافته تصادف هستم، نذر کردم اگر زنده بمانم و دوباره سرپا شوم یکی از کلیه‌هایم را به فردی نیازمند اهدا کنم که این کلیه قسمت یکی از دانش‌آموزان بیمار مدرسه‌مان شد

ماجرای تصادف‌تان چه بود؟

آن سال‌ها همزمان با تدریس در مدرسه، در دانشگاه زنجان هم درس می‌خواندم. یک روز صبح که سوار اتوبوس بودم نزدیک زنجان با یک تریلی تصادف کردیم و همه سرنشینان به جز من کشته شدند؛ البته مرا هم جزو اجساد در بار یک نیسان انداخته بودند و آن‌طور که تعریف می‌کنند چون یخچال‌های سردخانه بیمارستان پر بود پیکر مرا همراه چند جسد دیگر روی زمین گذاشته بودند که از قضا یکی از کارکنان متوجه بدن گرمم می‌شود و مرا از سردخانه بیرون می‌برند. من چند روز هم در کما بودم تا این که به خواست خدا به‌هوش آمدم.

این تصادف چطور روی زندگی‌تان اثر گذاشت؟

من در اتاقی بستری بودم که بیماران پیوند کلیه هم آنجا بودند. همین ارتباط باعث شد با بحث اهدای عضو بیشتر آشنا شوم؛ البته زمانی که در دانشسرا تحصیل می‌کردم هر روز از جلوی انجمن حمایت از بیماران کلیوی می‌گذشتم و دوست داشتم به طریقی به آنها کمک کنم و وقتی فهمیدم تنها نجات‌یافته آن تصادف هستم نذر کردم اگر زنده بمانم و دوباره سرپا شوم یکی از کلیه‌هایم را به فردی نیازمند اهدا کنم. بعد از ترخیص از بیمارستان یادم آمد در مدرسه‌مان دانش‌آموزی بود که دیالیز می‌شد. سراغش رفتم و بعد از انجام آزمایش‌های مختلف، کلیه‌ام را به او اهدا کردم.

از آن پسر خبر دارید؟

بله، گرچه تا دیپلم بیشتر درس نخواند ولی اکنون عضو تیم ملی تنیس روی میز پیوند اعضای ایران است.

همدیگر را ملاقات می‌کنید؟

من دوست نداشتم او مرا بشناسد و همیشه احساس دین کند، برای همین تا سال‌ها با هم ارتباط نداشتیم تا این که یک روز جوانی در خانه‌مان آمد و گفت مرا می‌شناسی و من گفتم که نه و او جواب داد چطور مرا نمی‌شناسی و کلیه‌ات را به من بخشیدی. از آن به بعد با هم ارتباط خوبی داریم.

پس برای شما که کلیه‌تان را بخشیده‌اید بخشیدن یک تبلت و یک تلویزیون به دانش‌آموزی نیازمند کار سختی نیست.

اصلا سخت نبود. مدرسه‌ای که در تاکستان معلم اجرایی آن بودم دانش‌آموزی داشت که بعد از کرونا و آنلاین‌شدن آموزش‌ها متوجه شدم در کلاس‌ها شرکت نمی‌کند. پیگیر وضع‌اش که شدم مادرش گفت وضع مالی‌مان خوب نیست و نمی‌توانم برایش گوشی هوشمند بخرم. چون او دانش‌آموز درسخوانی بود به موضوع حساس شده و یک روز که فکر او اذیتم می‌کرد موضوع را با همسرم در میان گذاشتم و به این نتیجه رسیدیم برایش یک تبلت بخریم. تبلت را که تقدیم کردیم همسرم گفت نکند این بچه نتواند اینترنت بخرد و شاید لازم باشد پای مدرسه تلویزیونی بنشیند. چون این خانواده تلویزیون نداشتند یک تلویزیون هم به آنها دادیم.

چه خوب که همسرتان همراه است.

بله، خدا را شکر خانواده همراهی دارم. ما ۱۲ و ۱۶ ساله بودیم که با هم ازدواج کردیم و در واقع با هم بزرگ شده و همدیگر را خوب درک می‌کنیم. دو پسرم هم با ما همراهی خوبی دارند. مدتی قبل پسر بزرگم مبلمان خانه‌مان را روی سایت قرار داد و اعلام کرد آماده واگذاری به شخص نیازمند است. بعد از این آگهی یک کارگر که اتفاقا همسرش دیسک کمر داشت و نمی‌توانست روی زمین بنشیند و نتوانسته بود برایش مبلی تهیه کند آنها را برد و دعای خیر بدرقه کرد.

پس کار خیر در خانواده شما موروثی است.

البته خودم را نیکوکار نمی‌دانم ولی به اندازه توانم تلاش می‌کنم. من پدری داشتم که دست بخشنده‌ای داشت. او اگر یک روز لباس نویی به تن داشت محال بود با آن لباس به خانه برگردد و مثلا می‌گفت کتم را به یک نیازمند دادم که سردش بود یا کفش نوی خودم را به کسی دادم که کفشی کهنه داشت.

دوست دارید این مسیر را ادامه دهید؟

حتما. تصمیم داشتم بعد از بازنشستگی با سنواتم یک کارگاه خیاطی یا ظروف استیل دایر کنم و چند نفری را مشغول کار کنم ولی به علت مشکل بانکی که خانه‌ام دارد سنواتم را باید بابت بدهی به بانک بدهم اما باز هم خدا بزرگ است، شاید فرجی شود.

یادداشت:
نرگس خانعلی‌زاده

جامعه

جهاد برای دندان‌های دربند

گروه جهادی منتظران ظهور از سال ۸۶ با یک تیم پنج‌نفره از دانشجویان پزشکی و دندانپزشکی کار خودش را شروع کرد.

آنها روزهای اول هنوز دندانپزشکانی به معنای واقعی نشده و چند دانشجوی جوان بودند که نیت می‌کنند و با هدف اطلاع‌رسانی بهداشت دهان و دندان راهی اردوهای جهادی می‌شوند و به مناطقی می‌روند که کمترین اطلاعی درباره نگهداری و مراقبت از دندان‌هایشان نداشتند.

آنها کتاب‌های کودکانه آموزش بهداشت در یک دستشان و مسواک و نخ دندان هم در دست دیگرشان می‌گیرند و در میان بچه‌های روستا راه می‌افتند و مراقبت از دهان و دندان را به آنها یاد می‌دهند تا حواسشان بیشتر به دندان‌های خوش آب و رنگشان باشد.

اما از آن روزها تا امروز همه‌چیز فرق کرده و تنها چیزی که بدون تغییر مانده، همان راه و هدف روزهای اول است که همچنان استوار ایستاده است. حالا همان دانشجوهای پزشکی آن روزها، دندانپزشکان متخصص امروز هستند و پایشان را فراتر از آموزش گذاشته و به درمان دندان‌های آسیب‌دیده مردم نیازمند می‌پردازند.

آنقدر اوضاع فرق کرده که برای راهی شدن به اردوهای جهادی همیشگی‌شان باید مطب‌هایشان را چند روزی ببندند و وقت بیمارانشان را به روزهای بعد موکول کنند؛ البته دیگر نه‌تنها آن پنج نفر که گروه‌شان تقریبا ۵۰۰ عضو فعال دارد که در ۲۰ استان کشور بیشتر از ۲۰۰ اردوی جهادی دندانپزشکی رفته‌اند. حالا آنها با برنامه‌تر از همیشه راهی مقصد خاصی می‌شوند. آنها ابزارها و هر آن چیزی که برای درمان و ترمیم دندان‌های آسیب‌دیده به آن نیاز دارند با خودشان برمی‌دارند و راهی مناطقی می‌شوند که تا پیش از شکل‌گیری این گروه جهادی شاید قدم به آنجا نگذاشته بودند؛ حتی جایی مثل زندان‌ها. دکتر عادلی، سرپرست گروه می‌گوید: «در طول این سال‌ها به مناطق محروم و دورافتاده مختلفی سر زده‌ایم اما در ماه‌های اخیر به این فکر کردیم که اهالی در بند و زندانیان هم از جمله کسانی هستند که به حضور ما نیاز دارند.» دندان‌هایشان جرم گرفته و آسیب‌دیده است. این‌طور که معلوم است، نه‌تنها در این روزهای محکومیت در زندان که در روزهای آزادی هم، پرداخت‌کردن هزینه بابت دندانپزشکی جزو اولویت‌های زندگی‌شان نبوده اما انگار برای اعضای گروه جهادی، موضوع فقط دندان نیست؛ بلکه ریشه دواندن امید در قلب آنهاست: «در اکثر اوقات موضوع نه‌تنها دندان که همدردی و همراهی است. موضوع کنار همدیگر بودن است، چه اینجا و در بند این زندان‌های دلگیر و تاریک و چه در نقاط دورافتاده و مرزی کشور؛ آنجا که تا کیلومترها از محل زندگی مردم، اورژانسی برای بیماری‌های ضروری وجود ندارد چه برسد به یونیت‌های دندانپزشکی.» و این ماجرای دندانپزشکانی جهادی است که این روزها، حال‌وهوای برخی از زندان‌های شهرهای مختلف کشور را تغییر داده‌اند.